

یا اگر کسی بقصد ایشان برآید همین پنج استقبال کنند و نگذارند که ششم حکمت  
 داخل شود بعد از آنکه پنجم نیز و یک شدند کلمات نصیحت آینه سینه بنام دهند که  
 بجای میست و باین سرودها مابصلح راضی شویم و برگر دیم هرگاه سخن در گذشت  
 جنگ کنند و بدینگونه صفت آرا شوند که تو بجان پیش رود آتش چنان پیاده با  
 پشت سرو اگر سوار دارند در آخر صفوف پیاده بکهارند برق آواز این پیاده  
 را بچند صف که مناسب وقت باشد منقسم کنند و بقاصده بکزرع صفوف  
 از هم فاصله بگذارند و صبر کنند تا دشمن به توب رسد آید شو که گذشت  
 بی مدتی شک کنند و در مثل این مواقع ساچمه و آهن پاره اندازند و اگر خصم  
 خیرکی نمود و از توب خانه امری پیشرفت نشد تو بچنان دست از کار بردار  
 و در صف پیادگان با تفنگهایی که دارند ایستند و این صفوف پیاده کسری  
 با برجا بچانی که دارد ایستاد دست از جای خود بکشند مگر بجز کتی که مذکور میشود  
 و این است لیس که نوکر آن گذشت و آن چنانست که صف او را بکمر بیست آواز  
 همه با هم تفنگهای خود را خالی کنند و فی الفور از وسط صف دو جا شود  
 ازین و نفسی از بسری و از هر دو پهلو می صفوف دیگر و عقب صف آخری  
 در آید و باز صف بندند و تفنگهایی که دارند بکشند و صف دومی  
 بجا بر صف اولی رود و بهمان دستور خالی کند و باز از دو طرف عقب

مدند و همچنین سومی و چهارمی پنجمی تا با ز نوبت با و لبان سد که گویان <sup>صفت</sup>  
 اول بجای خود با پر جا است و چون هر صفتی که تبه بی تقدیم و تا خیر تفنگها  
 شو و خالی کنند آواز تفنگ محسوس نشود و آوازی عظیم مانند رعد بگوشن آید  
 و آن آواز را بار گویند مجازا و آنقدر درین چستی و جلالی دارند که فرید  
 بر آن مصنوعیت خالی کردن صفا اولی و بزرگ نشان بعقب صغوف و رسیدن  
 صفت دومی بجای ایشان خالی کردن تفنگ و دقیقه زیاد و فاصله کشیدنی بزرگ  
 آواز بار بگوش میرسد و گوی منصل بهم تراسان بر خصم میریزد و با دام گزین  
 وضع است و بجالتی که دارند باقی هستند شکست نیاید و دشمن با نظر و سیر نکند و  
 و اگر کسی جرئت کرده داخل ورلین گردید اگر همه صد کس یادش با صفت اولی  
 که بر هم خورده بهم برآیند و بر هم ریخته شوند و سر رشته و کار از دست و دست  
 از کار رده و دیگر خود سازی نتوانند کرد و شکست خورند و در محاربات همان آلتی  
 که مذکور شد بلیان مانند و از قبیل گزنا گور که نیز چیزها دارند نوازند بیشتر کار  
 بآن بلیان است که آنرا مانسری گویند در هر جا و بجهت هر مهم آنرا بقسمی نوازند  
 تا بر همه معلوم کرد و در اسفار نصف شب که گذشت شروع بنواختن آن  
 بوضع مخصوص کنند علامت است نیست که لشکریان دست و پایی خود را جمع  
 نمایند و خدمه خیمه را اندازند و اسباب را درست کنند و لشکریان که بر بندند

بنده پاره و یکر قسم و یکر اثر نوازند حکم سحر و ارازان بر تکی معلوم شود و بروج است  
 یا مقام یا شینون اگر مقام است با نیمیها را بر پا کنند و اگر کوچ است شینون  
 هر وقت باز صدای آن ساز علامت روانی بلند شود و بر راه نهد و حوالی  
 قلعه دشمن که گرفتار آن منظور است هرگاه رسیدند با نیمیها را در آن قلعه و در  
 کرده و بلندی بروج و عرض حصار و خندق را بنهند و بدو بین و آلات دیگر  
 ملاحظه اوضاع کنند از آنجمله جهان نما صندوقی است از شیشه که هرگاه بروج  
 که بلندتر از شهر یا قلعه باشد نگذاردند عکس تمام آن شهر در آن افتد و بنظر  
 بعد از طلوع باین همه مراتب بجزر را گویند که شروع سیه را از مکان قلعه  
 و بفلان برج توب باید بست و باین وضع لشکریان روند و پیش  
 او روند تا قلعه مفتوح گردد و چنان کنند و هرگاه شهری یا قلعه را بویستند  
 تمام آنچه بست بیاید مال لشکریان است و کپنی را بان و خلی نیست و در و پاس  
 ما دون اند که غارت کنند و بعد از و پاس که نداری امان جنرال و در او کسی  
 پیرامون دیگری نکرود و آنچه و سیه کاریست از خرابین و دفاین همه  
 نویند و جوهر و اسباب حاجت کنند و همه را نقد نمایند و بشکریان می قدر  
 مرا بهم تقسیم کنند با شاه و کپنی را حصه نیست بجز آن ملک که من بعد از آن  
 با ایشان رسد و تفصیل موجب لشکریان که ماه باه دهند و یک روز را خیر

خانه نزار و اجست که بقلیم ی آید پیاده برق اندازد ماهی هفت برده تا یک  
 هفت روید و نیم جواد و ایشست صورتی دارد و لغتت با نقد کستان کنیز  
 اینجور و هزار کرنیل شده هزار جنرل پنجاه هزار جنرل هفت هزار جنرل را  
 بر مواجها تقسیم کنند و مراد از مرتبه که گذشت همین است و اشتغالش گشته  
 شده با هر جنرالش چه پیر شده و اندر پنداشند یا در فرنگ رسد و همین  
 و پیش از روزها است که جنرال و کرنیل بشکریان صداد و روهند که در آن  
 ساهند و با هر یک که وقت باشد از سر کار بکنی انعام است  
 از هر ماهی به منسبت و بعد از فتح بلا تا مل آن مبلغ را رسانند و هر کس  
 در به فرقی آید هر گاه صد خدمت بکند سر کار بکنی شد حق او را ضایع نکنند  
 و در خوردن که در نورش نمایند و جمعی که از سپاه زخمی شوند که عصب  
 از زبان ماطل آرد و بر مذب انگشت باشد یا در خدمتگذاری سر کار  
 پیر شده باشند که قدرت بر جنگ و بساق سفر ندارند نصف مواجب  
 تسبی زمین پیر و پندنا رعیت کنند و بقیه عمر را بر فاه گذرانند  
 این جماعت را آنکه گویند و یکی از سفار و پیرم که قرب شایسته هفت  
 روز مسافت همین مرده بودند که در صحرا فاند داشتند و هر کس بر زمین  
 داشتند از رعیت می نمود و بجز شوقی میزیست و اکثری مال دار بودند و این

و این نیز از اوضاع پندیده است و حق اینست که ولایت و اطمینان مملکت  
 و رعیت پروری و معدلت گستری و اعزاز و رعایت حال سپاهی  
 لشکریان و رعایت حقوق ذوی الحقوق این فرقه در کل جهان طاق اند  
 که در بعضی مواضع بناشان سجده و قریب و تدویر باشد بهتر از آنست که بکمر تیره  
 بردی و مردانگی خانهها تخریب شوند و شیرازه انساب و اخلاف جمع گشود آن  
 واحد گشته گردد و بجهت یک کس کناه کار جمعی خفیه زیاریه نشین گنج نشینی و  
 ره گزایی ملک عدم شوند که بیاد می و بیعت حضرت باری و نظیر اسال  
 قدرت کرد کاری است تخریب بنای بیروانی و انهدام بنیاد بانی چنین  
 سهل و آسان که سلاطین نافذ فرمان گرفته اند نیست و در خلقت هر یک  
 از ادنی مخلوقات خالق لهم شری بسا تواید که بر ما پوشیده اندند چنانچه  
 حفظ و ولایت او عمل عظمت بر سلاطین عظام که بر روس بندگان نمونه بیای  
 الهی اندازا هم مهات و انجب و اجاباست و کلام وحی نظام کلکم رسول  
 عن عیسیٰ اگر چه در حق هر یک از افراد انسانی شامل لیکن در حقیقت و نفس  
 در شان این طبقه نازل شده است و این اوضاع جنگ بخوس که مذکور شد  
 از صف آرائی این بان و وضع مخصوص عطره توب اندازی از مقوله شمال  
 نوشته شده است نظر آن خورده نگیند بهر جا هر قسم که مناسب وقت باشد

کنند و هر دو در قسمی تازه طرح جنگ اندازند که امروز را با و بیروز مشایهستی بنمایند  
 در زمان جنگ و میدان و کم و زیاد دشمن و آمدن او را ملاحظه نمایند و گاه است  
 که هر یک کصف شوند یعنی خالی نمایند و نمی برکنند و در جای بی نوبه اربابها  
 خالی کنند و در جای سطر و دشمن کصف بندهند و هر سه کصف بتقدیم  
 و تاخیر نصفه یا ربع تیر اندازی نمایند و گاه باشد که جمع شوند و چهار اطراف  
 زنند یا دو کصف شوند و یک یک کپنی خالی کنند یا سه کصف شوند که کصف  
 اولی بعد از خالی کردن خود و کصف دومی که از میان هر دو کس کولی آنها  
 میگذرد و از آنو زمین نهند تا کصف سومی نیز خالی کنند اما گاه راست شوند  
 و خود نیز نهند از زمین و این دو قسم آخری از همه رنگین تر اند چه بکدقیقه و یک  
 ثانیه نیست که کولی نریزد و بجهت قرار و گیرختن نیز طورها دارند و اقسام  
 بسیاری در طریقه کصف آرائی هست که ذکرشان موجب اطناب و  
 حصرشان مشغور و دشوار است بوقلمون و ارباب جانی برتنی جلوه نمایند  
 احوال امریکا که ذکر بعضی از آن بتقریبی گذشت بدینگونه است عالمی  
 است مثل این عالم مشتمل بر اقالیم و بلدان عظیم و بحار و جبال و بحیره و  
 هولناک و فرکیان اقالیم آنرا صد کرده اند مثل این عالم اندکی کوچک  
 تر است و در آن از طبقات انام سفید و سیاه و همه مخلوق از پیشینگی

بیشتری از سگند آن مردان ماریش و سببال و برانعام دیگر موی نیست  
 بجز مژگان و ابرو و موی سسه و اگر بندوبست یکی ماریش با سببال باشد بغایت  
 کم و سفید و نرم و موی سر زنان و مردان سفید است و از ابتدا سفید بر آید  
 و هر چه سفید تر باشد باعث زیادتی حسن و آنته و جووی مسکون و سیاه  
 را کم کرده و از علامات حرب بجز تیر و مغان که در پیکان خارهای ماهیان  
 نصب میسکند و در چیزی دیگر نبود و از سعادت جوایر و طلا را واقف بود  
 و از سایر فلزات اطلاعی نداشتند مرد و مرکب را یک جانور و چهار را جانور  
 آبی آتش فشان پنداشتند بشری که گذشت سبع درنده و حیوانات  
 چهار پا از قبل و شتر و گاو و گوسفند و گربه و جانوران موی مثل مار  
 و عقرب وجود نداشت و تا حال هم جانوران موی مانند قاعی و عقارب نیست  
 و در اکثری از فرنگ هم معدوم اند از آفرینش و خلقت عالم و پرستش  
 کرد کار ذکر می بگوشتنشان نیامده بود بندرت بعضی سسم و برخی آنجا  
 راستنایش نمودند و در سسم نوشتن بدین نحو بود که بر برگ درختان  
 پرهای رنگین از مرغان را بصمغی پیچپانیدند و از پوست مرغان که با پر باشند  
 پوستین درخت یکی بود و مردان و زنان بفاربا و جنکها و خانههای کبری  
 و سایه درختان بسر بسروند و پادشاه را علامتی بود که مردم بان میشناختند

در او و معالجه را نمیدانستند و عقد نکاح بجرگاتی چند که در آنوقت بعجله آید و در  
 رواج داشت زراعت کندم و سایر حبوبات که چوب زمین را شخم می کردند  
 بود و حبوب را بگو و او به با گوشت مرغان شکاری می خوردند و ماهی را نیز  
 برشته و پنجه می بریدند فرق فرنگ که مسلط شدند سلاطین هر یک  
 شریک از مملکت خویش بکلی که در تصرف او بود خانه کوچ از حکما و مزارعین و در آن  
 صنایع فرستاده اند از احتیاط و امتزاج فرنگیان بر او رسم معیشت و نیکی  
 و طریقه زندگی و آداب پاسبگری آشنایند و بدین صیغه درآمدند  
 و حال دم از استقلال میزنند و خود را از جمیع فرق فرنگ در سلیقه و جنگ  
 بهتر میدانند و جهازات جنگی و سپاه بیحد و مرودارند از هر دیار و هر سلطنت  
 که جمعی بجهت تربیت مردم امریکارفته بودند بعد از چندی همه سلاطین خود باقی  
 شده برایت خود سری افراشته مگر انگلیسی که تا سی سال قبل ازین تابع  
 پادشاه انگلستان بودند ایشان نیز سی سال پیش از این یعنی در زیدیه  
 از دادن خراج سر با نه و تد پادشاه جهازات جنگی بسز کردگی مردان کار  
 بتبیه ایشان فرستاد و از آنها بجز صغیر توب و تفنگ جوانی نشیند آشنه  
 بسته آمده صلح نمودند بدین نحو که با ما دوست باشید و در شما بدیاری نمائید  
 آنها نیز قبول نمودند و جهازات ایشان با طرف عالم بسفر رود و از اجناس



و از اجناس پدید میآید که خود برند حیوانات چهار پای بسیاری از فرنگ  
 کشند و درختان میوه دار ترتیب گویند و خود میوه بات بسیاری دارند  
 که در سایر ممالک نیست با اینکه در اکثری از اقالیم امریکای جنوبی فرنگیان  
 صاحب دستکاه و فرمان فرما هستند باز بسیاری از آن مملکت به حالت  
 اصلی افتاده است که بدست مردم قدیم آن نواح است و بلاد عظیمه و عمارت  
 عالیه در تمام آن فرزد و بوم رواج یافته معاون همگی در هر یک از اقالیم بلکه  
 در اکثری از بلدان یافته شدند از همه برارند و باطراف عالم فرستند و درین  
 جزو بزمان رونق آن ریح از ریح شمالی بمراتب بیشتر و آبادی و رونق نعمت  
 و انتظام سلطنت افزون ازین عالم و زیاده تر است در تواریخ و کتب که  
 از قدیم دارند ایندای خلقت عالم را ازل الازل و انتهای آنرا ابد الابد  
 نوشته اند و باین آدم خلیفه الله قائلینند و عالم را قدیم دانستند و ذکر آدم  
 صغی بکوشش احدی نیامده و در هیچ کتابی از کتب ایشان مذکور نیست و با اینکه  
 مانند هندوستان او را با سومی دیگر خوانند اجساد مردگان را در دهنها کند  
 میداشند و این عادت از ایشان یا از یونانیان بفرنگ سرایت نمود  
 بود و غنی مردگان میزدند تا آنکه بوسیدن و از بهم پاشیدن مصون مانند  
 و نگه دارند و نیست مومیالی آدم که در اسنند و اقوال و عوام مشهور است

در حوالی هیران که عمارت مشهور در قنوج مصر و از غایت اشتهار سینه تیار  
 از بیان است و ابتدا سه بنای آن در کتب کوچک از فرق اعم نیست  
 و جمعی یونانیان بسیار است در طغیان رود نیل که آن اماکن را آب گیرد  
 بندرت بعضی از اجسام موتی بر روی آب آیند اعراب آن نواح گیرند و  
 بقیست اعلا فرود شدند نزدیکی از مسلمان هندی که بان نواح رفته بود و سستی  
 با ساعد و همه آنچه با دیدم که گوشت و رگ و پی و ناخن همه بحالت اصلی باقی  
 بودند مگر رنگ که بغایت سیاه بود مثل مویسائی معدنی و باین سبب  
 حکمای محال فرنگستان بناگذاشته اند که موتی را در شراب یا در عرق  
 نگاه دارند شیشه های بزرگ سازند و مرده را بر آن ایستاده گذارند و  
 بجز برد و چشمان آن که ضایع شوند و بحالت اصلی نمانند باقی تمام اعضا  
 بدن و رخسار و مویها بحال خود باقی میمانند و همین آن شیشه را با زرشیشه  
 گیرند تا هوا در آن نفوذ نکند و هر گاه خواهند که آنها را زیارت کنند از بیرون  
 شیشه بینند و آن خاصیت مویسائی که در امورات یونانیان بود در اینها نیست  
 و در بنام چند کلمه از احوال هیران نکاشتن سخن نمود تا نکرندگان را در کلام  
 انتظاری نماند مگر همین و رطل و در وقت آن حکم بنامباله بسیاری کرده اند  
 که گویند در عالم عمارتی از آن عالی تر نیست و از آن مرد هندی که شخص مانایی بود

بود شنیدیم که میگفت من بران معبود نمودم تا دو پاس شیشتر که بی آنکه بجای  
 بشیر همواری بالا میرفتم تا بر بادم آن بر آدم و هوا بجدی سر و دست می زدید  
 که بیم افتادن بود و بلرزه بر آدم و آدمیان و حیواناتی که پائین بودند  
 بنظر درنی آمدند از دورین معمولی که با خود داشتند دیدم مانند که همای میرفت  
 متحرک مشاوه میشدند اما دست و عرض و طول آنرا چندان ذکر نیکر و گفتند  
 معمولی بزرگی میگفت و بعضی از علما و چند کس از مورخین را پرسی و گفتند  
 آن از بناهای حضرت یوسف است که بجهت ضبط غلات در آن سننات  
 قطب آن حوالی بنا نهاد و مولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در بحار الانوار نیز  
 چنین بیان فرموده است و در بعضی احادیث است که بنی الامم همان  
 والقترب فی الشرفان و از این حدیث چنان مستنبط میگردد که اول بنای  
 آن بر کسی معلوم نیست چه از نسر در سر طمان تا این زمان آن مقدار قرون  
 بشمار و دهور بسیار منقضی شده است که حدود آن احوام را علام الغیوب  
 داناست و بس و اینکه اکثری از مورخین بر آنند بلکه متفق علیة ایشان است  
 که ابتدای آن معلوم نیست این حدیث مؤید قول ایشانست و امد اعلام هر حال  
 از غرایب انبیه عالم و بیان رفعت و بلند می کتر عمارت یافته شود بگفت  
 ضبط غلات که مولانا علیه الرحمه نگاشته است بعید نباشد چه بر تقدیر آنکه معلوم

از فقه پاک کرده کرد و دیگر و زده معصرا کفایت نکند و دیگر از جمله  
 سلاطین باشکوه در یورپ سلطنت الیمان است پادشاه قسطنطنیه  
 و سلطان صواب دستگاه است گویند از خاندان چنگیز خان و از آن  
 رفته تا حال سلطنت در این دو دمان باقیست با استقلال و تقاضای فرمان  
 حکمرانی کند و در سالف زمان به نیابت پاپا که شرح آن گذشت مفتخر  
 بود و آن عزت تا حال بر او باقیست سلاطین قرنک همه بدیده بزرگی و  
 عزت او را بینند و در مجلسی که جمعیت سلاطین منعقد کرد و همه از موهبت  
 نشینند و دوازده سلطنت عظمی که در قرنکستان هست هر یک از این شاهان  
 ذی جاه را در آن سرکار خدمتی است از آن جمله پادشاه انگلستان است  
 که در مجالس بزم شراب دهد و دیگران را خدمات دیگر است اگر اجتماع همه  
 اینها دست دهد هر کس بخدمتی که دارد قیام نماید و کسر خود ندارد و در این  
 هنگام از هر یک و کیلی بیاید سر سلطنت مقرر است که وکیل هر کس  
 بخدمتی که موکل او دارد مشغول است و بجهت هر یک از وکلا از آن سرکار  
 سیور فال بنام موکل ایشان معین است که در این ده و انقدر ملک فرمان  
 فرما و مختار است و مملکت او در طول سیصد گروه و در عرض و وسعت کرده است  
 و از سلطنتش دینیه از بلا و محوره مشهوره عالم مشغول بنفایس و اقمشه

واقعه گران بها و مملو پهنه های دنیا است و مردم آن شهر انطباق فضل  
 تحریه و حکیم فی نظیر اند و مملکتی دیگر است در یورپ انگلندی نام که از دار السلطنه  
 مسافتی بعیده دارد و یکصد و پنجاه کرده طول و پهنای کرده عرض است آن  
 نیز در تصرف آن پادشاه و دمام یکی از قبل او در آنجا فرمان فرماست و در  
 ارض جدید نیز مملکت بسیاری دارد از قتل نفس بغایت محترز و عدت  
 انویج رکابی او که پیوسته همیا و آماده حاضر رکاب اند یکصد هزار سوار  
 و پیاده و میرسد چهارزات جنگی نیز بقدر ضرورت دارد و دیگر از سلاطین  
 با حکمین پادشاه مملکت اسپن است که با پیوند اشتها دارد و پادشاهی  
 عدت نهاد و فرمانفرمانی بالا <sup>چین</sup> افزاست طول مملکت او سیصد و پنجاه کرده  
 و عرض آن دولیت و پنجاه است و از مضافات مملکت او است ملک  
 پنلین که آن نیز یکصد و چهل کرده طول و یکصد کرده عرض دارد و یکی از  
 اولاد پادشاه همیشه در آنجا نایب و قائم مقام است <sup>بای فای</sup> و آنجا  
 جنوبی و در جمیع سلاطین مشیر است چو اول کسی که بران دیار رسیده همیشه  
 سابق اندک بود که از جانب او رفت و مفاد سوار سوار و پیاده و غنچ رکابی  
 دارد و در ارض جدید لشکریان اوست و چهارزات جنگی او افزون از شماست  
 و خاصه آن سرکار است که همی از زرگران و سرکار شاهی نوکراند

عمارت عظیمه و بجهت ایشان معین است واحدی نزد ایشان رفت و آمد  
 ندارد و ایشان نیز بر نیامند حجاب و در بانان تملاط بر ابواب ایشان است  
 که نگذارند کسی داخل شود و طلافی که بهرستی باشد با علی درجه سنگونی رسانند  
 بدون اینکه چیزی از وزن آن کاسته کرده و عمده آن کار زمان و اولاد  
 آنجا است اندر دیگر جماعت بر نکال که بر تکش استهار دارند ملک  
 محقق و سلطنتی است تر از دیگران دارند و اول کسیکه بمند و ستان  
 رسید و بر اکثری از بنا در آن استیلا یافت ایشان بودند تا بخوبی که گذ  
 عالمگیر با ستعانت و امداد او تکلیب و رفع ایشان نمود و از آنوقت تا حال  
 خانوار بسیاری از آنها در تمام قلمرو هند باقی است همگی سیه قام و ذلیل  
 کتنام و در عداور عایا دور زمره هندیان و علوم اند دیگر ملک  
 دین مزگ که بدین شهر است سلطنتی ضعیف که بنامی آن بشور است  
 و مملکتی کوچک و بقدری هزار سوار و پیاده دارند با هر یک از سلاطین  
 طریق مواساة در راه و رسم موافاة بعمل آورند و با وجود حقارت مملکت  
 و ضعف سلطنت با سبایی که ذکرشان گذشت سلطنت از ایشان  
 منزع نکرده و بحال خود باقی باشند دیگر مملکت پولا در <sup>سلطنت</sup> اودا  
 آنها در سمانا مند شهر <sup>نیای خاتکار</sup> وسیع و معمور و در خوش آب و هوا  
 بروزن فرسا

و سوانی متاز و شهسود و مول و عرض آن مملکت رسید و پنجاه کرده است  
 سلاطین آندبار بقصری که خواهر آمد همه با خلاق و نیکو نام و بار عایا و برابا  
 جیل و واد باشند سلطنت آندبار بدینگونه است که و واز و کسب امر  
 عظام و آندبار راتق مهمات و کار با ادا انجام رسانند و هر کدام را بقدر  
 اندازه از آن مملکت حصه میباشد که در آن مختار و فرمان فرماست  
 پادشاه در اجزای امور ایشان مشورت کند اگر رای یکی بار اسه  
 پادشاه موافق است بی تا علی آن کار را کنند و اگر اختلاف در آرد  
 بهر سید اگر آن و واز و کسب بکطرف و پادشاه بکطرف باشد آنچه آنها  
 گویند عمل آید و اگر رای یکی از آنها با پادشاه موافق است آن رای را اندیشند  
 و دیگران اطاعت کنند و امر سلطنت بدینگونه است که هرگاه پادشاه  
 در گذر و نامی سلاطین در تک میر یک یکی از اولاد خود را غیر از آنکه ولی عهد  
 است که بسید زرگزتر باشد تجلی تمام و احتشامی مالا کلام بآندبار فرستند  
 بعد از رسیدن یکی شاهزادگان اطراف امر سر کدام را که خواهند و بجای  
 خود مناسب دانند سلطنت بردارند و باقی شاهزادگان باورت و  
 اتباع شاه شوقی بکجا خویش روند فواج رگابی آن مملکت بکصد و  
 هفتاد هزار سوار و پیاده میرسد و یکس جماعت و کتد کس که و لند زر گویند  
 بروان کسب

اگرچه ملک اینجاست از آنکه حکمرانان ایشان از دولت و ثروت و مکتب  
 از سایر فرق بیشتر است اعظم و ادنی خواص و عوام همه تاج و شمشیر و آن  
 بزرگ و دیگر افتخار کنند و از سلطنت آن ملک شهری است بنایت معمور  
 و باصفای با سلوخی بسیار بنا نهاده اند و خانه‌ها را همه قرینه یکدیگر ساخته‌اند  
 همچنین شهری که یکی دیگر از اتصال بندار و نه هر دروازه که شخص شهر در بندر است  
 تا دروازه دیگر رود و کوهچه و بازار بجدی وسیع اند که در تمام شهر محلات  
 نه راهی عظیم جاریست و دست آن انبار پشته‌ایست که در هر یک چهار  
 بزرگ در آینه و بر در خانه صاحب مال ایستند و بر دو طرف انبار  
 در خان میوه دار مقابل یکدیگر غرس کرده اند که در تمامی آن شهر سایه  
 اند و فرنگیان بوسعت و صفای آن شهر بسیار لذت نمایند که شخص هر قدر اندک  
 کین و غمناک باشد و در آن شهر در بندر آن غموم او را فراموشی شود و در  
 و طرب آید و چون ملک بر ساحل بحر و پستی واقع شده است و بسبب  
 مذکور غلبه خرابی بعضی از آن و بار میرسد بر کف طرف ملک است حکم  
 همه سببها و آنکه آن غریب اقلیه روزگار و از آن حکم تربیای  
 در کل جهان نیست سدی سپهر سوید که فتنش فرستید را کلاه از سر برآید  
 و نسر طایر را مرغ و ج از نفس مبدون پر و لذت نماید تا سخن شاد روان قیصری



در شوشتر و بر زمین و استان بود آنگاه هفت طول آن هفتاد و پنج کرده  
 و عرض نیم کرده و از تقاع یکصد ذرع شاه پی بنیاد آن را از نوره بشیر تر کرده  
 بستند و در سرب آن چوب ساخته اند و همین بنسج با آن آورده اند  
 بنام آن سهاران را بر بالای آن جامی داده اند که از آن غافل نشود و بنا  
 سلطنت بدین نحوست که مملکت را هفت قسمت نموده اند و در جای  
 هر حصه هر ساله از جانب خود یکی را وکیل گزینند که بداد السلطنه رود و بکار یکی  
 پردازد و تا آن هفت کس بکرای میباشند امری اجرا نکرد و در زیاده بر  
 یکسال و کالت بر کسی نماند لشکریان کمتر و چهارات جنگی بسیار دارند  
 و دیگر جماعت روس اند که بار و سه مشهور است مملکت روس اعظم  
 مالک ربع شمال و در عاقب پادشاهی نیست که در بسط مملکت با او برابری  
 نماید ملک او چهارم حصه ربع شمالی است که در پشت تاتار و غلحاق و قزاق  
 بسیار است و بسیار پیشتر از مملکت ایران و عدت مردم فلور و زیاده  
 زیاده چهار کرد و آدم نیست همچنان تا در مقتدر ملک چین که پنجم حصه عالم  
 در آن مخلوق سی پنج کرد است و ملک روس که چهارم حصه است چهار  
 کرد است هفتاد و سال قبل ازین روسیه مردمان جنگی و از قبیل  
 مشرات الارض بود پیر نام پادشاهی که با پادشاه قسار نام و پادشاه

معاصر بود و باینکه کس از مخصوصان مذکور خود برآمد بهیئت سال کجایش  
 در اطراف عالم خاصه در یورپ سیاحت نمود و در هر جا رسید دیده دید  
 و اگر گفت حتی و امر جهاز سازی مدتها نزد استادان آن کار بجز و رسانند  
 تا بگو تعلیم یافت و ملک خود نمود و چند سال بر دست و صنایع آن  
 مهارت پیشه از اطراف فرنگ نبرد و طلب داشت و بدین سستی ریاست  
 و انتظام ملک ملت کجاست و در سلطنت و در نهایت عظمت و وسعت بنا نهاد  
 و با هم خود سوسوم ساخت که جایایه پیر بزرگ استهار و در بعضی شهر بزر  
 و بنامی سلطنت را نامند ایران بقا و امر گذشت و در آداب لشکریان موفق  
 سپاهگیری گروه از فرنگیان داشت و بعد از پیر پادشاه سلاطین و مکران  
 قتل نفس اعم از کناه کار یا بگناه بغایت بر سر گذند و واجب الفصل بعض  
 جزایر یاب و یاب که بحر سیاح در نده دی روحی دیگر نیست رود سازند  
 و کسی که یکی از آن جزایر رفت بر کشتن آدمی است چه در راه چشمان او در آید  
 و بیشتر شب باه روند کشتی که بران کند بکار ایان جزیره ساند با پس آورند  
 و در آن جزیره سه ماه روز است و سه ماه شب و آفتاب حوی کرده و در این  
 هنگام ملک او در رونق و دوزخ ناز و نعمت فرا هم آمدن حکما و دانشمندان  
 از سایر ممالک فرنگ متناوبت و فواج کبابی او بقدر چهار صد یا صد هزار سوار

سواد و پادشاهت و از لرزگی و تانار و تسلماق و اگر همی عظیم دست به  
 از المیاری شکری بجز و فرام آورده و عظمت و شوکتی که اکنون آن  
 فرود و از بد سبک از فرق نصاری را نیست و سلاطین و تنگ از استقلال  
 و شوکت او و بیچ و تاب و پیوسته از خوف او در لجه اضطراب اند گویند  
 اگر سلاطین و تنگ مانع پادشاه اروم سن نبودند تا حال تمامی ملک عثمانی  
 از اسلامبول و غیره تسخیر کرده بود و در مذبح عالی از تعصب نیند بعدت  
 و شوکت خود معزور و در صورت معذوزا دست اندازی بملک سر بر روی  
 و ذور از خود بقصور راضی نشود و هفت سال قبل ازین که پادشاه  
 کشورستان محمد شاه قاجار بقصد تنبیه کفره کهستان از زمان سلاطین  
 صفویه ریاست خود را بر افراشته داشتند بان سمت شرف گذاشتند که در  
 بکنک پیش آمدند و در حمله اول شهر گشته بقلع عینة تسلیم مقرر ریاست  
 ایشانست متحصن شدند سلاطین فریاد میزدند که در نسخ قلاع خاصیت ماه  
 نود فتح و ظفر پیوسته در جلو میباشند و در شش آن قلعه آسمان پیوند را  
 و خلقی کثیر عتباتی آید و بقدر هشتاد هزار از صفار و کبار بقید اسار گرفتار  
 شدند و در ایران دست بدست بعضی خرید و فروش و آمدند چند کس از  
 ولایة ایشان فرار و با تمام ذنب بار رسید پناه بردند تا خورشید کلاه  
 شد

ایشان با مورد و عاطفت داشته مطمن خاطر نمود باین بهانه هوس  
تسخیر ایران از گریبان بزم او سرزده خیالهامی خام بختن گرفت و کفتوبی  
بپادشاه برنگاشت که ولات کرج پناه باین دولت خدا داد آورده اند ما  
اموالی که از ایشان بعبارت برده اند با تمامی اسرار مستر و نمایندگان سلطنت  
آیا و پادشاه در جواب او نوشت که اگر چه آن خورشید کلاه به  
مبازرت رومیان دلیر و برو به بازی بصفای آن فرقه تسخیر گریزند لیکن  
غافل ازین نباشد که بیت گریشیر است در گرفتن پیش لبیک موش  
است در صاف بنگ غازیان قریب است و دلیران ایران را قیاس  
رومیان نمودن خیال دور از کار نوشته خوابیده را بیدار کردن است سرود  
بیا وستان نیارند و خود را مورد و طعن عالم ندانند و القدر را که بدینال مرغ پر  
شکسته و صید از دام بسته خود عثمان غنیمت یان سرزمین و آن مملکت  
را لکه کوب سم ستوران کین بچ داشته ایم غنیمت شمارند و کرجیان از کسینه  
نمایمی این سرکار و کوشمال ایشان مطمح نظر معدلت آثار بود و عمل آمد و  
اسرا این فرقه و خیل خون خود و لشکر باین خویش را بسبیل نگر و امتداد بکفتوب  
که با و رسید بقرار گشته چهل هزار کس از مردان کار از موده بسر کردی چه کس  
از فرنگیان و ولایه کرجیان بصوب دارالسیف ایران اندراه در بند با توب

با ثوب غازی و پیاده کمان قدر انداز فرنگی نژاد از خشکی و بهمانات بشرح و بسطی  
 که گذشت کسبل نمود پادشاه که در انتظار بر همزدن معا هدیه از آن طرف  
 حشمت و در راه بود و روزی چنین را بعد از ویرگاہ الهی مسلت می نمود بجز و اخبار  
 بنهبان که این بجز را باور ساندند فرمانی بصداوق خان شقاقی که در سپه  
 یگانہ روزگار بود و غرض در یافت که جماعت از بسبب قدم از حد خود فراتر  
 گذاشته و چون صید اجل گرفته کعب صید را چون اجل آید سوی صیاد رود  
 بیای خود بدام آمده اند سر راه برایشان گیرند و یکی از نو گذارند محمد صداوق  
 خان حسب الحکم با و آورده هزار سوار جرار را ملی که دشت بون شیر زبان  
 و در حد خودشان با استقبال آن فرقه اجل گرفته رفته تلافی فرستین دست و  
 نخست توب جان فرنگی را ده دست و بازوی نیروی بازیده باند احتقن  
 توبهای صف شکن و غیبارهای مردانگن میادرت نمودند شیر مردان  
 و راست از ان کوه آتش مانند شیر رم کرده قدیمی نشستن حکم سردار فوجی از  
 زبورک چیان مرغ مهابت و ننگ چیان پلنگ صلابت بر فراز کوهی که بان  
 جماعت مشرف بود بر آمدند و توب چیان را بدین تیر بلا ساختند سردار فرنگ  
 جمعی را مامور بسویش بر آمدن بر فراز کوه امر نمود جدا شدن آن جماعت  
 از لشکریان بر توبخانه پوشش آوردن غازیان با هم اتفاق افتاد و آتشها

ایشان را متصرف شدند و آنچه که تصرف غازیان در آمدین و تغلبان پیاوه  
فرنگی بهم برآمدند و بهر میت بنا و نذ صادق خان از راه حرم راهبار آمدند  
داشته بود و در آن میدان و بهر طرف که فرار نمودند غازیان تیغ بر ایشان  
بناوه گذاشتند که اعدی زنده برآید و الحق در آن معرکه جماعت قتل باشد  
و او مرد مرواگلی و او نذافسوس و صد هزار دریغ که در سلطنت آن کشور استقامت  
نست اگر امر ریاست در آن قطعه زمین منظم کرده باشد شاه قتل باشد بر کل سلاطین  
جهان فایز آید و احد را مجال برابری با او نماند چنانکه در عهد کیانیان سلاطین  
سلاطین از مایه احسان ایشان نواله خوار و سگی مطیع و باج گذار بوده اند  
از یکی از رؤسای بهوشمند انگلیسی شنیدم که میگفت کسی که سلطنت ایران  
بر او مسلم گردید و او را لیاقت پادشاهت کل روی زمین بهم رسد اگر کند  
قصورت اوست و دیگر ریاست جزو درختک بسیارست که بذکر آنها  
فایده نیست و آنقدر هم که قلم سیلاب در نیم حله تکلیف نموده شکفت  
و انبساط ناظران منظور بود و یا مگر یکی از سلاطین بهوشمند و آیندگان باختر  
بوی بدعت و سر آمدند و کووه استقامت و استحکام سلطنت و امور  
معیشت و تدبیر مدن را بر داند بیت می طراز و همه بخت قلم نادره سخ  
با میدی که خند یکس از بنیانی - پیر اندیش بصدتیش حکرمی کاود بود

بوکه روزی کفار و کفرگیتائی بنفاد حذ ما صفا و دغم ما کلام  
 در فرا گرفتن عادات نیکو و اخذ حالات پسندیده کوشش شو و انصاف روزی  
 سلاطین دین پرور و اعظم و ذوالقدر باد فصل در طبعین مرغ  
 بیده نال بیان در نفس ظلمانی هندوستان مورخین  
 اسلام این مملکت را به هندین عام بن فوح نسبت دهند و سلسله انساب را  
 با دم صفی الله رسانند گویند عام این مملکت را با و که اکبر اول او شس بود بخشید  
 و از او سه سپه بهم رسید از ایشان کثرت پیدا آمد که اطراف مملکت را فرو  
 گرفتند و هند از اجمار اقلیم عرفی بمنا سبت جهات اربعه منقسم ساخت  
 یکی را بجهت خود منظور داشت و سه تائی دیگر را به سرزند و گذاشت بنک  
 دستند و دکن کو بر یک بنام او شهرت یافت و اینکه درین زمانه <sup>تکلیف</sup> <sup>اندر</sup> <sup>هند</sup>  
 هندوستان شهرت و ارتعاب نامیده اند و هندیان هر یک را بنامی که در آن  
 گویند دکن را هند و دکن خوانند و هر کدام دین چهار بدیجند قسمت مختلف  
 تقسیم کرده اند و هر قسمی را صوبه نام نهاده اند باضافه اسمی که مخصوص آن است  
 و صوبجات هر حصه را باضافه اسم آن گویند بدین تفصیل تسلیم شد و آن  
 مشتمل است بر شش صوبه اول صوبه دکنی که در بلدان عظیمه است شاه جهان  
 آباد و در السنطه سلاطین با برید و آن شهر نیز مجازا دکنی گویند و دوم آگره -

که در آنست اکبر آباد از بنا با کجی بن سها یون سوم احمدی که شهر حلی مقرر است  
 رابان لواج پوتیه از بلدان مشهوره است چهارم بالوه که دار الحکومت آن  
 شهر اخین است پنجم خاندیس که در آنست شهر برهان پور ششم آدوه  
 که از بلدان عظیمه است شهر لکنو هفتم ستراک که در آنست ال آباد و بنا  
 دهر و از بلدان عظیمه مشهوره اند هشتم خاب که شهر لاهور  
 که از جمله بلاد عظیمه است در آنست داتا اقلیم سند مثل است بر سه صوبه  
 قنده و عثمان و کرات که در هر یک بلدان عظیمه است داتا اقلیم بنک آن  
 نیز سه صوبه است اول بنگاله که در آنست کلکت مقرر است انگلیسی  
 دوم پوربه که از شهرهای مشهور آن ملک است سوم بهار که در آنست  
 عظیم آباد داتا اقلیم و کون این مثل است پیشتر صوبه آوال احمد آباد که شهر  
 پیدوست و بیوم بر رسوم سجاور که در آنست اورنگ آباد چهارم  
 دیوکره در آنست شهر دولت آباد و چون مقرر است جماعت مرشد پنجم  
 بیگ که از بلدان عظیمه است حیدرآباد مقرر است قطب شامیه و آصفیاه  
 نظام الملک که از امرای محمدشاهی ذکر او در تاریخ نادری مسطور است  
 ششم احمد نگر و مملکت کابل کشمیر و مورخین هندوستان از مصافات  
 این مملکت دانته و در حداد صوبه جات شمارند و هندوان در باب خلقت



خلقت عالم وافریش اقوال بسیارست آنچه را بر همه و علمای این فرق بجا  
 معتبر دانند اقوال حکیم و ابشلمیم مولف کلیده و دهنه دان کتابی است  
 مشهور که در عهد خسرو عادل انوشیروان از هندی بفارسی و در عهد برامکه  
 بر سه ترجمه شد مشتمل بر فصیح و مواعظ بسیار و کارنامه جات بشماره است  
 که همه طبقات امام خاصه ملوک را بکار آید عبارت را بطریق افسانه از زبان  
 جانوران بیان کند تا شنوندگان را ملال بهم نرسد و بر غایت تر آید و اقوال  
 حکیم بسیار و انما حکیم بسیار است معتقد همان است معنی کتاب بزرگ که در  
 سجده پرب معنی باب و خاتمه متضمن یکصد هزار اشلوک <sup>بروزن کنیز حدیث</sup> تا بنجام رسانید  
 اشلوک مقداری از کلام است بقدر بیت متوسط از آن جمله چهار هزار  
 بیت <sup>بروزن سلب</sup> ان قصص و اخبار و نو ووشش هزار بیت فصیح و احکام است  
 فنانی خورشید نیسی و لقی حکیم که بر او شاد و زیاده فارسی ترجمه نمود  
 عقیده آن حکیم است در آن کتاب لقی آسمانها و آدم بواجب کند و دنیا را  
 قدیم و نامتناهی و اندو گوید که حضرت باری عز اسمه عالم را خلق نمود و استقام  
 آنرا با کتاب و سبعة سیاره و برقیبا که ذکر خواهد آمد و اگر داشت و خود در  
 ملامت محقق کردید که کاهی در اوقاتی که آید شعور بعضی حیوانات بجهت  
 مصالح عباد و فرود آید و خود را با هر چه در دستر معبر است کار بر آید و ثوابت آید

صلح و تقدیر و اندک از نیکو کاریها که در دنیا داشته اند بعد از وفات قورا  
 و بدرجه بلند رسیده اند تا مردمان بدانند که نیکو کاران را این درجه است و  
 مدار عالم را چنین معتقد است که منی است بر چهار دوره است <sup>بروزن خود</sup> حک و  
 ورتنا حک و و و ایر حک و کل حک حک بحیم و کاف فارسی <sup>بروزن خود</sup> بر و  
 ک و دوره را گویند دوره اول که است حک است هفده لک و بیست  
 و هشت هزار سال است و باید دوران اوضاع آدمیان همه بر صلاح  
 و سداد و راستی و درستی و نیکو کاری عبادت گذراند و امری که شافی  
 رضای خلق باشد از احدی سر نزنند و استند از زمان دوره دوم که تریبا  
 دوازده لک و شش هزار سال است دوران اوضاع مردم سه ربع  
 ایشان بر راستی و درستی و یک ربع بنا و راستی و بدکاری باشد و زمان  
 دوره سوم که دو برابر است هشت لک و شصت چهار هزار سال و منی از ایشان  
 بر صلاح و تقوی و منی دیگر بصیرت و فوج گذراند و ایام دوره چهارم که  
 کل یک است چهار لک و سی هزار سال است مردم آن بدکار و  
 نادرست و دیگر بر راستی و درستی باشند و اعمار آدمیان در دوره  
 صد هزار سال و در دوم ده هزار سال و در سوم یک هزار سال است که در آخر  
 آن آدم و نوح را داخل گشت و گویند چون ایشان در آخر دوره سوم بودند

آمدند مقدار عمر یافته و در دوره چهارم که بعد از بیست سال عمر طبیعی است  
نجوم که در این زمانه است که تا حال تحریر این رساله که ملاحظه بفرمایید است از  
ابتدای دوره کلجک موافق تاریخی که معمول دارند چهار هزار و هشتصد و  
و پنجاه منقض شده است و چون این دوره تمام شود انقلاب عظیم در دنیا  
پدید آید و مخلوقات همه فنا شوند و باز نویت است چنانکه رسد فانی عالمیان  
و شروع آن دوره را با عاصمه دانستند و همچنین هر قدر فرض شود همین چهار  
دوره اندک یکی با تمام رسد و دیگری آید آخری ندارد و بجای منتهی نگردد و  
و معلوم لوازم آنرا از حساب و کتاب و بیشتر و دوزخ انکار نماید و گوید که  
آب و عقاب بر روزگار هر یک از زندگان نیکو کار و کناه کار در این عالم  
عایه گردد و تناسبی ندید و بگلوں غلوی عظیم دارد و تمامی طبقات اینفرقه  
فان بر تماشای اندک نیند اگر آدمی صالح و پیر منکر کار است بعد از مردن روح او با سما  
رود و یکی از ثوابت شود یا در دنیا تعالی سلاطین در ایمان در آید و اگر  
بدکار است بحد حیوانات یا مردم ادانی حلول کنند و در بار بسا امتعا  
ایشان این است که در ابتدا خلقت خدا یکانه او را پدید و مادر تجرد نهاد خلق  
نمود و از سر او بر آمد و منشا کرامت و آریسه این سلاطین و وزراء اعظم و از دست  
ریاب جزو صنایع و اینچای و مردمان اسافل و صاحبان مکاسب خسته را آفرید

و غرادر آنجکه نظام عالم در از گردانید بدینگونه که یکصد سال هر دوست سال  
سینصد و شصت روز که طول هر روز از آن روز با چهل و سه ساعت و بیست و نه  
ساعت و شصت موافق چهار روز و سه که گذشت گویند از ابتدا تا کنون خلقت  
عظیم تا این زمان بیست و یک برینا باین عمر گذشته اند و از عمر این برینا  
حال پنجاه و روز و نیم منقضی شده است و شروع نصف آخر پنجاه و یک است  
و کنایت که با نسبت دهند مثل بر شصت یک اشوک از آنجمله بی یک  
از آنجکه نفوس مقدسه از قبیل انبیا و اولیا است و پانزده یک بر آنجکه  
علوی چهارده یک بجهت دیوان و حسیان و سایر مخلوقات و یک یک  
با استفاده آدمیان اختصاص دارد و بعد از چهار کتاب معجز و لغت  
سندوان و بر اعم از ماخذشان کتاب مذکور است که بر میان تالیف نمود و  
حکیم سابق الذکر مهابارت را از این چهار کتاب انتخاب کرد از این  
نیال که مملکتی است بیست و نه راه آنطرف صوبه بسیار و عظیم آباد و  
از طرف دیگر اراضی چین اقبال دارد حکایتی عجیب متضمن سخنان  
فعل کنند از مردم اندیاری و مردم عظیم آباد که بمالک یکدیگر کجاست تجارت آمد  
داشتند و از بعضی آنکرا نگران خبر فم که سفارت نزد راجه انجارت بود  
شیم که راجه درین وفات که آنرا موت بخود میداد و اعیان سپاهی در عیال

در عیال و اموال عام و بدو به نیکو کاری وصیت کند و گوید که من از میان میرم  
و در خانه فلان شخص از بطن من زنی باز وجود می آید بیشتر مردم ادانی را  
گویند احوال مرا تا وقتیکه نظیر آیم درست متوجه باشید و در میان می گذارند  
کند و در گذرد و بعد از دو ماه باین زن آثار حمل بدید آید و بعد از نه ماه پیاپی  
او را خارج بلد کجته بر میت فرستند پس بر شد که رسید خود تنها از آن همرا  
بر خواسته بشهر آید و خانه خود داخل شود و همه جا بگرداند کسی که  
در آن خانه مانده باشد کارکنان را با سر طلبه و از ایشان اموال و اسباب  
را مطالبه نمایند و علامت هر چیزی را گوید اگر راست بقدر منع و سکه و اگر  
دیگر است موافق علامت که دارد همه را بیان کند و مثل شخصی که از سفر آمده  
باشد و خانه خود را موجود است بنید بعد از ظهور این همه امارات که در  
فرمان فرمائی نشاندند و اگر کسی چیزی را از او مخفی دارد خود در آن خانه در آید و  
بهر جا که گذشت است بر وارد دیار از نقد و حسن قلب نشود و از  
مخفی نماید و الله اعلم الله در آثار مومنین بنود است که در این دوره بود  
احوال مردم هند بجاوت و توحش طلبی میگرفت و پادشاه و حکمرانی و سلطنتی نبود  
و یکی بدگری پیداوی نمی نمود و یکی بر طبق شکار خالق آسوده و مردم بود و در  
دوره چهارم برین که پادشاهی عظیم ایشان بود و بر او آدم بوالشهرند

بنای سلطنت را گذاشت و با نظام و دوستی معیشت پرداخت و علماء و حکما  
را بفرست نگاه داشت و از عبادت پرستی شروع یافت <sup>تفصیل این</sup> <sup>احمال</sup>  
را بدین ترتیب بیان کند که در آن عهد دوازده نفر حضرت باری عزوجل ملائکه بصورت  
مختلفه حیوانات و جانوران میان مردمان بودند و در ابتدا دوره رابع  
که بعالم بالا از نظر انجمنی شدند قوالب و اجساد که داشتند زمین گذاشتند  
علماء مردم را با بنیاد دلالت نموده حکم بر زمین کمال و علو ایشان از جواهر و طلا  
سختتر پرستش نمودند و بدینجهت سوال گشت حکمای دیگر که بوجوه آمدند و  
برایشان معلوم شد که انتظام امور این عالم بحکم خداست یکانه محول بسبب  
است مردم را از عبادت آن صور باز داشتند و گفتند که این جام نورانی  
نائب خالق مطلق و آبابی علوی و عز و نفع شان باین دنیا محسوس و <sup>سطح</sup>  
میانه افراد بشر و اقرید کارانند پرستش اینجا اولی است مردم سبکسران  
کو کسب با بصورت پر آن کوکب و فایز که مناسب آن باشد با خشنود و عبادت  
نمودند و در حقیقت اینجا پر عبادت خالق گشته و گویند چنین است حال جمع  
طبقات نام و اعم عالم بر فرقه بطریق که دارند و را عبادت نمایند اسلما  
بجهت معطر که از سبکسران است طواف کند و با و تقرب جویند و از صاحب  
خانه استداد و ز معیشت و طلب ترکتش بعد از وفات نمایند و در آن زمان

وانش چستان بمعاذ و کایسا و انکله و پای که دارند روند هر کدام کی را شفیع  
 گرداند و در نفس الامر که شخص بنظر وقت نکرده و همه را بسوی او جل عظمت  
 خاشع و راجع بنید صد صوت لبیک مخرمان حسرم سجده بر زمین بر پیش منم  
 همه با یکدیگر بیایند و از سر کوی حدش خیزند انتهی کلامم خذ اللهم  
 الله تعالی عما یقولون علی کبریا و بالجله درین جزو زمان در معاذ  
 بجا نماید در پیش بیساکل سیدرگان است و بشیر آفتاب را و اینها را قبله خود  
 دانند بخوی که علمای سیر در عقاید صابیه نوشته اند و ذکر آن در عهد رساله  
 گذشت پس در عهد برین سلطنت رواج یافت و معاون پیدا آمدند و حکمای  
 عالمه در رسیدند و اول زیمجی که بسته شد و بنای محاسبات را با احوال اعدا  
 گذاشته و از اوج شمس سخن رانند حکمای عهد او بودند و بعد از او اولاد او و دهور  
 و قرون بشمار سلطنت کردند که مقام ذکر آنها نیست در تاریخ اسکندری است که  
 اسکندر بعد از فتح فارس که هندوستان آمد و اکثری از ملوک را بنا پذیر کرد و انید بعض  
 او رسید که در اقصی این بلاد پادشاهی عالیجاه و سلطانه صاحب دستگاه در  
 فرماست بکلیت و رای و هوشش موصوف و بعدل گستری و رعیت پرور  
 معروف است اسکندر را شوق دیدن او از گریبان خاطر سر بر زده نامه  
 باو نگاشت متضمن اینک من تا باین نواح رسیده ام و دیدم ترا خود با غم او و حجاب

عریضه جهودیت آینه نوشت که مرا حق پرست کسی است امری سرکار شاهی  
 بجهت گرفتن آنها قدم رنج دارند بعد از رسیدن آنها بخدمت شاهی هر چه فرمان داد  
 چنان کنم از آنجمله دختر خدی است از سر اوقات سلطنت که از ابتدای خلقت عالم  
 تا این زمان بحسن و جمال و فراست و جمال او چشم هیچ بنده گوش سپارنده  
 ندیده و نشنیده است و بیکر فیلسوفی است که در عقل و فراست سرآمد حکمای  
 اولین و آخرین و در جمیع علوم ظاهر و باطن علم و انبیا و اولی من است و بیکر  
 خدیجی است که با وجود او بجز مرض موت هیچ بیماری نماند چهارم قدحی است  
 که هرگاه پیر از شراب گشتند و تمامی لشکر پادشاهان و پادشاهان از آن نوشند همچنان بحال خود  
 سلو باشد اسکندر از جواب او خوشوقت شده چند کس از حکما را نزد او فرستاد  
 و ایشان گفت اگر در آنچه نوشته است راست است گوشت پیشکش او را گرفته اند  
 از آمدن معذور و آید و اگر نکند این باشد با خود بیاوردید حکما از آنجا روانه  
 پادشاه سلطنته که رسیدند پادشاه مردم را بجهت استقبال فرستاد و ایشان را خوشامد  
 و اول دختر ایشان داد حکما را از مشاهده جمال او عقل خیره و سر کس بهر عشق  
 که چشم او افتاده بود و پادشاهی از آنجا برواشتن و بعضوی دیگر و بدین نهادت  
 ز فرق تا همیشه هر کجا نظر کنی که شمشیر و اسن و اسن بکشد که با اینجاست  
 یکی را دماغ نعل و مشوشش در بدن لرزان و مرعشش کردید مانند خشن تقاب



نقاب احتشامی او در پرده احتجاب امر ننموده و بعد از دو سه روز فرستادگان  
 را بخلع فاخره و عمامه و جایزه بی اندازه توارشش کرده رخصت داد و آن بر بنام  
 هند و نژاد و فیلسوف متوج شهاب را با ایشان فرستاد اسکندر در لحسن و خشن  
 و آداب انی و خرمخایت ستحسن افتاده او را در یکک یا نوبان حرم شکست  
 گردانید و بجهت امتحان فیلسوف قبل از آنکه بواجبه در آید قلعی بر آرزوین  
 نموده بجدی مملوک گردانید که جانی در آن باقی نماند و نژاد او فرستاد و فیلسوف  
 سوزنی چند بان روغن فرو برده باریس فرستاد اسکندر سوزنهارا سبیکه ساخته  
 در سال داشت حکیم ان سبیکه را آینه مصیقلی بنا کرده رونمود اسکندر  
 از او عشقی از آب آکنده مره بعد از خریدن با و روان ساخت حکیم آنرا  
 پالانازک ساخته بر روی آب انداخت و بنظر او جلوه داد اسکندر آنرا بر آرز  
 خاک کرده باز با و فرستاد حکیم را از مشاهده آن لرزه بر اندام افتاده و حالتی  
 عجیب دست داد و بجای ما گریه آغاز نهاد و بجدی که بنحو کشته بیفتاد و بعد  
 از آنکه او را اتفاقاً بهر سید خطاب بنفخ خود نمود و گفت وای بر تو ای غمخیز  
 چیز باعث بر آمدن تو از عالم نورانی شهود و افتادن درین غلشکده نبود  
 گردید در آن عالم ارواح روزگاری با ستراحت داشتی چرا خود را در این  
 تنگنا بشتت و بیخ انداختی پس بنظر حیرت یسوی آسمان زید و آنگاه

حسرت از دیدگان بارید و برسول اسکندر گفت که پیاکی برار خاک را تیز و او بر  
 و بگو بیت کرامین و در راه چاره داشتی بگو شنید می توانی استی  
 سکنه بوقوع این حالات نفضل و دانش او یقین کرده ترو خود طلب  
 داشت و زود که چشم او غلیظ افتاد مروی بلند بالا قوی سبک و  
 در دل با خود گفت که این قدر قاست و جسته با این عظمت منافی دانش و حکمت  
 است و اگر در او باشد به رجا علی هست که نظیر او یافت نشود حکیم با فی الضمیر  
 او را بفرست فهمیده انگشت سیاه را بر کوه صورت کرده اند به بینی خود  
 اشارت نمود و پادشاه سبب این حرکت را پرسید عرض کرد که آنچه خاطر شهنشاهی  
 خطور کرده بود در یافتیم و بان حرکت جواب گفتم که بد نیگوت که در تمام صورت  
 یک بینی است من نیز در تمامی روسه زمین و حیدم از علم و فضل  
 و جسته و قامت اسکندر را خوش آمده با عزاز و احترام او کوشید و از آنچه  
 نمایان گذشته بود پرسید او در جواب بعرض رسانید که از فرستادن کار  
 مملو از روغن چنین مستنطق شد که دل پادشاه و حکمای همراهمان مملو است  
 از علم و دانش که جامی در آن باقی نیست بفرود برون سوزن در آن کار مملو  
 از روغن عرض کردم که صاحب کمال را هر چند دل از فضل مملو باشد با آنچه  
 کمال در آن میشود و سببیکه آهن در آن بوده بر قساوت قلب پادشاه دانید

و اینکه دلی را چنین که زنگ دنیا داری فرو گرفته باشد چه جا حکمت است  
 جواب گفتم که هر قدر زنگ باشد بصیقل تو ان گرفت که نحویش در آن منطبع  
 کردند و از اندامش آن در آب سوال از این بود که با این جسم کثیف و نطفه  
 که در او میان است چگونه طی بخواهد حکمی که بر بی بس و در از است توان  
 و در اعجاز آن مقدار بهت کجا است که در آن وادی مرهله توان نمود و نیز  
 پیاز شده عرض کردم خوب که این سواله با اینکه جان جسم تعلیمی است که در قرآ  
 بود مسافت دوره طشت را بر روی آب طی نماید همچنان آدمی سعی در کوشش  
 باطنی مرتبه فضل و دانش میرسد و از پر نمودن سواله از خاک اشک بر کوب  
 و از چهاره نمی نمود این بود که حالت تغییر کردید و همان بیات پذیرستند  
 و در آن کار دست از چاره کوتاه و ناگزیر است از آن و لیر رسد و افواه و  
 فای عالمیان برانید عاشا بد و گواه است و آن بیت جواب آن بود  
 عرض کردم که در جوابات او پسندیده افتاده نوازش کرد و اموال  
 بسیار بخشید اما از گرفتن اباموده عرض کرد که اگر مال میخواستم اختیار حکمت  
 میکردم که در او را باندن در رکاب و عود بوطن خود مختار ساخت  
 و درخت انصاف گرفته بمقر خویش برگشت و شیخ بهائی علیه الرحمه در کمال  
 حکایت کند که در اقصی بلاد هندوستان عیدی هموار است که بعد از آنند

یکصد سال مردم از پیر و جوان شیخ و شایب از شهر سرون روند در هر دو وسیع  
 که در آنجا از چوب ستونی بنیادیت مرتفع نصب است که در آن ستون جمعیت  
 کند طرازمان پادشاه نداورد دهند که اگر کسی باشد که در عهد گذشته معجزه  
 است بر ستون بالا رود و خود را بناید سرستغنی یا مجوزه قدحمیده که پیش  
 تمام اندام او را از گرفته باشد بران در آید و با دوازده بند گوید که سن من در  
 عید این پادشاه و وزیر و قاضی طلائ و فندان بودند و حال مردم بدست  
 و راستی و بر فاه میرستند بهر آتش مرک بسوخت و زمین فرو برد و فاع  
 یا اولی الابد از کار زشتگان عبرت گیرید و باین دور وزه زندگ  
 معز و تشوید مردم را از موعظه بگردانید و فرود آید خندے خلائق توبه و نمان  
 گوشتند و بمبار جوع آوردند و در بعض تواریخ است که یک از ملوک هند نام  
 بعمرین عبدالعزیز نگاشت که از شاه شان پادشاه هند و کستان که نسب  
 او تا هزار پست بسلاطین رسد و هزار دختر از پادشاهان در خانه او باشد  
 و صاحب صد هزار فصل خاصه و مالک دو هزار آب که از آنها عود و قمارے و جوز  
 و کافور عمل آید که بوی هر یک بدوازده میل رسد به پادشاه عرب که پیرے  
 با او شریک میت و یکے دیگر از رایان که معاصر نوشیروان بود با نوشت  
 از پادشاه هند صاحب قمر طلا و ایوان یاقوت برادر گرامی پادشاه صاحب تاج

تابع و شمشیر و هم و هزار قطعه خود قمار سے کہ ہر بر آہنا می گرفت و مانند شمع روشن  
 میشدند و پیالہ از یاقوت کہ کیو جب دورہ آن بود مملو کجا ہر کران بہا کوشی  
 کہ در قامت نہ ذریع و در ہر دو چشم اوروشی بود مثل برق ظلم و ترکان  
 اور کو تاش میودند و بخاری و ہندی و ہسپی خوانند کہ نووی و بانواع  
 علبای رقص بازی کردی و وہ من ہندوستان کافور کہ ہر بار ہر تقدیر  
 ہر بزرگتر و یکدست فرشتہ از پوست مار بختہ او مشکش فرستاد و با کجہ مورین  
 در مع مملکت ہندوستان و مراضین آن و غیر ذلک بہا نہ بسیار است  
 کویند و بکار آن مروارید و در مجال یاقوت و الماس و در ہر شہاد و ارجہی ہر فصل  
 و جوز و یک و صندل و ساج و از مرغان طاوس و طوطی و مینا و حشرات الار  
 آن کر بہ زیاد و موش مشکلی است و ریاست بسلاطین بعد از چہل سالگی قرار گیرد  
 و پادشاہان را کسی نہ بیند و از این قبیل کہ بزرگ آہنا سخن بدراز می کشد و  
 کویند کہ مراضین ہندوستان بدینگونه ریاضت کشند کہ در انجا در خانہ  
 است در نہایت عظمت و بزرگی کہ از کومہا سے سنجو شد و بران  
 آہا کجی بسیار ملحق شوند و کجی تند بر بخور و مجال گذرد کہ از مشاہدہ آن  
 خوف مستولی کرد و در قرب بسنجع آن جانی است و در فراز کوه شرف  
 برود خانہ و انرا کنند کویند کذب و زن تند یعنی ہر شہادت است و از کجہ

نامی ذی آب مسافتی است مشون بدرخان بزرگ از سر کوه تالیب آب بران  
 درخان و قطعات بحال خیزد و شمشیر و آلات قاطعه نصب کنند و مردم بحمت  
 تحصیل ثواب اینک در بار دیگر روح ایشان بحسدیکه از زبان حلول کند خود  
 از انجا بزیارند تا در راه اعصاب و ازان آلات پاره پاره کشند با شرف  
 شوند و یا خود را در آتش سوزانند بدین پنج که اول از پادشاه بجزارت گیرند  
 و در خارج شهر آتش عظیم افروزند و صلوات دهند که فلان شخص در روز فلان  
 بحصول ثواب اخروی در مکان فلانی خود را در آتش اندازد و مردم برزخانه  
 او و حوالی آتش جمعیت کنند و شورش عظیم در شهر پیدا آید و اول از خانه خود  
 رخوت فائزه پوشد و تمامی رخوت و بدن در انبساط و کبریت و سدر و سوسن  
 و جگره از این یا پنج بر آتش افروزند بر سر برهنه گیرند و بیطرف سر دست  
 از ریگان زند و بران بحر اقوام و خوشامندان او کبریت و سدر و سوسن کنند  
 و پیشاپیش جمعی سازند و در قصده ساززند و او بخوشوقی و پشت پان  
 حوزد و بکوه و بازار گیرند و بهر یک از تماشایان که با او سابقه داشته باشد  
 بر خود شاخی از آن ریگان دهد و در حق او دعا کند که گویند دعا او بجا است  
 مقرون گردد و باینحالت از شهر بیرون رود و خود را در آتش اندازد و بعضی  
 نزدیک آتش آینه و بجز اعصاب خود را قطع کنند و می گویند در آن اندازند و سدر

و بندرت بعضی از ایشان متصل با تشیستند و شکم را پاره کرده بکمر را برانند  
 و بچرخ پاره پاره سازند و بسوزانند آنگاه خود را آتش رود و اگر در غلظت دیگر  
 اندازند و سالی یک مرتبه در روزی معین قمار بازند و آن داخل در عبادت است  
 برنده و بازنده هر دو را اجزای ممال است و ان مقدار مبالغه کنند که اگر کسی  
 نعود و جوهر و سباب در خوشبختی داشت باخت و شکست او نشد زن  
 و فرزندان را بکریف مقرر عرضه دارد اگر پسندید و آنها را هم بازید با عضا  
 خود بازی کنند و یکی پر از روغن آتش نهند که بگوشش آید و آن روغن است  
 که بکجه التیام جراحات و سیلان دم نجابت مفید است در صورتیکه یکی  
 از اعضاء باخت انرا بچرخ برود و نزد حرفی اندازد و جا بریده را در آن  
 روغن فرو برد و بار شروع کند تا هر دو پا و دو دست و پوست بعضی از اعضا  
 قطع نماید و در میان جان با لک سپارد و قطع نظر از کلام مورخین از آثار  
 واحادیث نیز چنین استفاد میکرد که مندیان در نجوم و ریاضی تیز از جا  
 دیگر بوده اند و یکی از احادیث است که راوی از کمال علم نجوم سوال میکند  
 حضرت میفرماید لا یجمل الا محسن و بیئت فی المصلد و در کمال الا اولاد  
 که چون مشیت ایزدی بدین آدمیان نجوم را قرار گرفت فرمان کبریا بیست  
 که سعه اگر است در رسید که زمین مویط نماید و آدمیان را علیمند مشیری زمین

باین صورت آدمی فروخته آید و یکی از مردم آن سرزمین که بنظر او لایق بود  
 آن علم شریف را تعلیم نمود و یکی که فرا گرفت از او پرسید که مشتری کجا است  
 او بعد از تأمل و حساب گفت آنکوب در دهستان نیست و شاید در زمین باشد  
 اما معلوم نیست که در کجا است مشتری با او گفت تو سزاوار این کاریستی و از آنجا  
 پر داز و بزمن نهد و دهستان فرو داده و یکی از مردم را تعلیم نمود و همان را  
 را از او کرد و او گفت مشتری در دهستان نیست و در زمین آمده است و دوستی  
 گر همان او دانست که این شخص نمک فرو گرفته است و باز بجان خود رفت و پو  
 نماز که مراتب مذکوره از بسیاری حکما و دانشندان و استغالی فرزانان و  
 سایان و تعذیب خود میجو که مذکور شد از عرق و حرق و انگوته تحف و پدایا و  
 تخمین نجوم در این جزو دوم در اعصار قدیمه و سالف الامم بوده است و در این جزو  
 زمان که او ان فتن آنرا از زمان و احوال مانده در همه جا در کون است عامه  
 در این مملکت سیب غلبه اسلام و از چند گاه که تکلیف برین فریق غالب آمده است  
 بر این حالات در پرده انحصار و اثره از آن آثار بر طاعتت جنکس حکم  
 دشمنند و فاضل خود مندی کسی در نجوم مهارتش بجان و یاد طبیعی حکم علیا  
 و یاد طبابت قدوه امثال شد بر نخورده ام و از احدی هم نشانی نشیده ام  
 و مگر جو یا بوده ام اللهم الا اینکه مردم و جان دلیل عدم وجود مگر در



نکر و دوازده از اقسام تعذیبات و بعضی موم ضربی باقی مانده است که  
 ذکر هر یک در علی احوال مقام خود خواهد آمد و آنچه زینر مسلم است که سینه  
 نسبت بسیار مالک سووان از حبش و زنج و غیره باین سبب است که موافق  
 وسعت و فصاحت از مردم آن از سیاهان دیگرند و در کتابی از ابن  
 بعضی صفات و علامات که مختص سووان اند از قبیل آتش زنجین و عیدگی  
 مو و تری دندان و بد بوئی جلده و شق بدین درین و مردم این در این  
 قال السید الحجازی فی مسودته منقولاً عن ابي عبد الله  
 والهند فحقولهم و سیاساتهم و حکمتهم و الوانهم و صحته  
 امرحتم و صفاء اذهانهم و دقة نظرهم بخلاف سایر  
 السود ان من الزنج و غیرهم و سایر الاجناس و انما غلبت  
 علیهم الطرب افساد دماغهم فضعف لذلك عقولهم  
 انتهى کلامه و شرح احوال تمام مانده بود که از چهار جمله رسیدیم بن  
 سخنان فرخک او و نظریات و این بخش شش را از کف سخت و قلم و خطی  
 ترا و هندی چند از کبرای تموم بصغیر و دامان نخت مره بعد اولی رایت غرم  
 با تمام آن بر او داشت و ستاره بطی نشید و فرازان و ادوی پر دایست بیت  
 خامه فرود بسته بود آیت تشریح از بازو میدن گرفت صورتی فیل را

چون عرق انشان شود ککک بر زمین با خود نخلت نشوی حاصل و تحصیل را  
 در سیر و روزنامه بشکین کلاله مذکور استان ککک  
 و بشکال مع کوش کن تا انکی از عم دلی خالی کم ککک بروزن البته  
 اعظم بلاد بشکال و مهمورترین سبادر بند و استان و مقریاست ککک  
 قبل از استیلای این فرقه بندر بشکال شوکلی و چهره بود چهره بد و هم فارست  
 و را وای مبله بر وزن عشوه است و اکنون آن هر دو بیرون افتاده  
 اند و بندرت از ولندست که در اینجا بودند چنانکه میآمد در این دو جامه  
 آن برف میرسد و مکانیک اکنون ککک است کوهالی پرازان غلیظ  
 و کشفات بود و چند خانوار از رعایای استعداد در اینجا ساکن بودند که از آذوقه  
 حیوانات وحشی و سباع پیوسته در آنزار و دومی آبش نمی شنودند و ککک  
 بتقریب بر دشته عمارات عالی و اماکن با فضائیانهاوند و در این اوان  
 که شهری است باشکوه و صفار باب و انواع معسله در اکثرت و وفور محمود  
 فرماندهان نزدیک دور است و بقدر نهم ارخانه عادی و طبقه و طبقه که هر یک  
 بجهتشان فلک کشیده و بنیادشان بجاورین رسیده از سنگ ساروج و حجر  
 بالوان و نقوش مختلف ساخته اند که هر خانه بیک قطعه از سنگ خام بنظر میاید  
 و مقصد زوج کا و عراوه کش از سرکار کمپنی معین است که هر روزه از

که پیرودنده از محلات و کوچه و بازار کثافات و عاشارتاک پرواشست در خارج شهر  
 برو و خانه پرینه و زمین تمامی محلات و اسواق را ناسد فرسج از اطراف شهر بقدریکه  
 قامت کنده اند و از آجر و نوره مساوی زمین کا و دم ساخته اند که آب باران  
 از دو طرف بید اول ریزد و برو و خانه رود و در گذر ها همه آجر گوید و فرسج است  
 تا بقیه آب را جذب کند و کل لانشود و چون پرده پوشی نیست خانه تمام به  
 پرده اند حصار می بقدریکه قامت کجا پیش دارند که هر چه و سر کس و را اندرون  
 باشد از بیرون نیکو معلوم است شبها در غرفات بالا و ما بین شمعهای کافوری  
 روشن کنند و بغایت خوش آئیده است و قلعه کوه شمال سکیر شهر بوضع  
 هندسی بیج در بیج ساخته اند که اکثری مردم سکته در آن کم شوند و در آنهای  
 آن بعضی تخته پل است شب که آنها را بند تخته پل کشیده شود و هر گاه و  
 کنند پل کردند مردم آمد و شد کنند و بوضع قلاع فرنگ است که اگر آذوقه  
 کمی نکند افواج مسلم و تور تمامی اعصار و دهور بران استیلانیا بند و آب  
 آن از رودخانه است که از درون آید و باز زمین کسان از یک تیر بر تاب  
 چسبیری از قلعه و عمارات درون آن با سکه و طبقه و بلند ساخته اند نظریا  
 هر چه شخص در اندرون رود کم کم عمارات آن سد و باین سبب خوب گیر نیست  
 روزی که تکلیف دوسه کس از سران انگلیس بدین آن رفتم سلاخ خانه را

که درین تفنگ و شمشیر و خنجر و طباخچه است بوضع ساخته اند که بی بیان آن  
 و شوار است یکنانه است بغایت وسیع و بلند تمام آنرا مسقطه تخته بندی  
 کرده اند که بدیوارها چیرست از آن تختها اتصال ندارد و سه لک تفنگ جدا  
 بر آنها آویخته است و بوضع گذاشته اند که هر کدام را بخوابند برآوند و بیات  
 مجموعی هر گاه به بند جای شمشیر بتطریقی آید و بر سر پنجاه تفنگ یک کس موکل است  
 که هر روز بلا فاصله آنها را خالی کرده صاف نمایند و باز بر کتف و بجای خود  
 گذارند کار خانجات نوب ریزی و دوسه جا در کار است که پیوسته مشغول اند  
 و بر حصار و بروج بقدر دوسه هزار نوب بزرگ بر کرده و مهیا است و تخمین بقدر  
 پنج شش هزار نوب آماده بر عوادها در اندرون بزرگ است که اگر احتیاج فتنه  
 برآند کولی نوب خمپاره در اندرون آن قلعه و در صحن آن آن مقدار ریخته است  
 که از حصد شمار بیرون است و وفات و وزن و اینکه این کولی از کدام  
 نوب است بر آنها ثبت است و مملکت بکمال سبب از آلود و خور غلجه جات  
 و کثرت اسطار سلاطین سنجینه البلاد و کویند است و در تمام هندوستان  
 دهم جزا و انقطاع آن هم میزان است که زراعات صیفی بآب باران  
 بکمال رسند و محتاج بآب شطوط و آنها ریخته و شستوی بر طوبی که در زمین از بام  
 باران باقی ماند و در بسیاری ششم عمل آید و در بعضی از ممالک دور هندستان

کتابخانه ملی ایران  
تاریخ کشاورزی در ایران  
در این باره در دو مجلد چهار ماهه موسوم به آرد چهار ماه  
نوشته شده است که در این کتاب در هر فصل یک فصل در هر فصل یک فصل در هر فصل  
ویدیم از چهار ماه بیشتر باران آید و در پنج ماه و چهار ماه باران و در دو ماه دیگر  
گیاه ابتدا در گیاه دیگر در آخر در این شش ماه تا قطع آسمان مانند کف کرمان  
سرشته ریش را از دست نمیدهد و در این ایام عبور و مرور آدمی حیوانات  
متعدده تمام صورت داشت عالم آب است و بوقلمون از مردم احشام آن مردم را  
بکشتی نگه میدارند که اما کشتان همه پر از آب است و در شش ماه دیگر ماهی دوست  
باران کامل نیز بار و در غرایب اینکه هر قدر آب در مزرعه بلند شود همان مقدار  
زراعت بیخ ترقی نماید که از بسیار آب بآن مزرعه نرسد و گاه هست که  
در یک شبانه روز از کثرت باران یکدفع دست و بیشتر بلند شود در سبزه  
و غرضی و معمولی غورا قسام زراعت بیعیدل است و عالمی است جدا گانه که  
مشابه آن یافت نشود و در ماه مزارعین کبشت و زرع مشغول اند و اکثری  
زراعات در چهل روز تمام شوند بیشتر می از آن حکمت را ویدیم در بعضی  
در یک قطعه زمین مشاهده در آمد که بعضی از مردم تخم افشانی و بعضی در رود برخی  
خرمن پاک کرده داشتند شهرهای معتبره معموره بسیار بزرگ مانند مشهد آباد  
دها که در پورانه و غیره ذلک بسیار دارند حسن معیشت و در اعلمه در چه بحال

و از اکثر ممالک دیگر بهتر است برنج که در آن مریز بوم مرکز جمیع اطراف است  
 اغلب و من سهندستان را بیکر و پید و شند و در اطراف عالم از رنگ  
 عربستان و ممالک بعید جازات شخون از برنج و سایر غلات از آن دیدار  
 یزند در ماکولات و اقسام ملبوسات و المضافات فروزیات بچگونه محتاج بنجاست  
 نیست و آنچه در اکثر ممالک یافت نشود اینجا میسر و سهل الحصول است در آن  
 اصناف مضاعف شست و ما زدن آن شود و باقصی بلاد هند و چین و فرنگ  
 از آنجا رود و قوت نامید بحدی است که در خانی که در جاهای دیگر شش هفت  
 سال نمردهند در آنجا در عرض چهار سال بیار آید و تمام آن مملکت در جاهای  
 فصل زمردی فام است قطعه سنگ در کوهساران و کوهب زمین در  
 صحرا که سیر نباشد نتوان یافت سفید پارچه بآن امتیاز و نزاکت و پارگی و  
 نوعت و بسیاری که در آنجا دیدم در جانی دیگر ندیده ام و آن قسم پارچه  
 خواص تا شرات آن آب هوا و مخصوص آید بایست طاو که در طول بیست  
 زرع و در عرض یک زرع شاهی باشد مکرر دیده ام در روزن سی چهل مثقال است  
 محابش دور اکثر بشها و جنگلهای آن و باران تراکم اشجار و درختان سیاح  
 که بزبان هند ساگون گویند مجال عبور طیور و وحوش نیست و ایان قدیم  
 مرغ و خز و مس بسیاری در آن جنگلهای سر داده اند جنادی و چور و غصا

و اخصار القدر و نور جبر ساخته اند که همین نادیده و شسته اند مردم از آن  
 جنگها گرفته در بنا و عظیمه آورند و فرو شده خود هندی که بنام گل گویند و عطری  
 که از آن گیرند و از اکثری از رواج است بسیار دارد خاصه اندیار و از اینها  
 برند و طباشیر است تا آن بهر سده جو یک شهر است خود بخودنی در آتش  
 گیرد و از آن طباشیر عمل آید پارچه علفی که قسمی است از اینها و بزبان  
 موم که گویند و بر سفند باد جانیتر از آن دوزند جانی دیگر هم نرسد و خوب از آن  
 که بر پارچه سفید احلا کار کنند در نظر کلا تو جلوه کند آنکه که میوه است معروض  
 شکل کرده در عین و بنا در فارس نیز عمل آید و هندیان بر آن بقا از آن  
 در اینجا بهتر از اکثری از مالک هند و مستانست رودخانه و اینها عظیمه بسیاری  
 دارد که در رفت و آمد مردم از بلدی ببلدی دیگر حمل و نقل اجناسی است  
 و در طرف رودخانه آباد و قری و دیهات معور یکدیگر اتصال دارند که  
 دو ماهه از هر طرف که مسافر رود آبادی متقطع نگردد اگر چه تمام کشور  
 هند وستان چنین است که آبادی بهم اتصال دارد لیکن در اینجا که طرق و  
 شوارع مثل کویچه و بانا است بر او بجز مسافر حاجت به زاد و راه نیست  
 خام و پخته در هر جا همیا است و مسافرت از خشکی در اینجا که اکثر بلاد این  
 تملکات باغ فردی و گل گشت است شب یازدهم بر قدر که شخص خواهد می

و بهر جا که خواهد فرود آید در تمامی تنزلی جمود در روز او بر سینه دست برک و قدم  
 بقدم آبهای خوشگوار است و خوف و زرد و تشویش قطاع الطریق و مطلقاً نیست  
 کسی نمی پرسد که گجایم روی و از گجایم آبی همیشه جهازات بزرگ از فرنگ  
 و چین و ارض جدید مشون با جناس لغیه و اقله گران بهای ممتاز بعد از آن رسد  
 و این سبب مآبوت و غفل و اطلس و چینی و پشت آلات همه بتبدل و بتقدیر  
 در لشکرگاه کلک پیوسته زیاده از هزار جهاز بزرگ و کوچک بزرگ است  
 و متصل او از لوب ناخدا یان است که رفت و آمد نمایند و لیکن هر سوی تمام  
 مملکت بنگال خاصه کلکته ناطایم و بغایت روی بیشتر هوای جنوبی مطرب  
 بجز نبرد که بچکس حتی مردم بومی اندید سازگار نیست امر ارض مزنده روی  
 خیره از قیصل قوبا و حرب و انواع آتشک و نزول آب در بیضتین و داد  
 انقیل عرض عام است و کمتر کسی است که از این امراض خالی باشد و چین است  
 اکثر ممالک هندوستان در هر جایماری بهای چند بهر رسد که در سائر ممالک  
 کمتر دیده شده اند مرض آتشک که تمام قلمرو را فرو گرفته اغلب مردم از خواص  
 و عوام مبتلا میباشند و آن سبب کثرت فواحش است که در همه جا بر روی  
 هم ریخته اند و از یکی بد دیگری سرایت کند چه احتیاجاً با مرضی مخلوط و معاشه  
 زهم بر نیز واجت نایب نمایند همین است حال مسلمانان سکنه کل این



این دو بار یکبار بنویسند بر شستن اختیار کنند و آب از دست ایشان  
 فروشانند و در طوبیت غافات کنند و روح را در اینجا که در اینجا بکار ببرد و از این  
 خوردند و عجیب است که از انگلیسی که صاحب کتاب و در ظاهر بر روی خط  
 قائل اند بغایت احترام کنند در کتابت آن و مویست و یا آن در کتابت سواست  
 گرم است و نفس او را در وقت خصای بدن بگلی کند و آنها خلیطه و گرم  
 بشوره و سرد گشت و بکار بر بند و آن چنانست که آب مشروب بر او در صبر اجسام  
 روح کنند و در طایقی قدری آب و در وقت بار می شوره و زیند و آن صراحتها را  
 بگردانند آب در اندرون آنها می شود و اگر این غل را اگر کنند آب تجلی  
 سرد کرده در یک بجز عمه سیر نتوان خورد و بیشتر از آب برف بدندان سرد زیند که  
 هوام و پیشه مرتبه ایست که در روز نشسته و شوار است و در شب بی نشیند  
 زیست ممکن نه و آدمی را در خواب عمه بجز یک خوابگاه میسر نیست و آنهم در سقف  
 و جانی که هوام زد و اگر کسی یکشب در تخت السماء خوابید یکی از آن امر  
 مذکوره عارض او شد و هیچ چیز نمی آید و سنگ از کثرت رطوبت در خول  
 سبب کالت اصلی خوابت باقی نماند و مردم اندیار همه سیاه فام بیشتر می  
 پرند سائر حور می دارند حتی بزرگان و اعالم مینو و نیز همین توانی و در آن  
 نظری از آن خواهی آن آب و هوام است و در آنست که ان و ارباب فهم و دکان

بناست بعد از آنکه در طبع قاطبه اینکلیان عمر شریف است با آنچه  
در آن شهر مانند مرغ وحشی که ایشان بخارست بسته و دوش از خار خار  
نگردد بخورد و خشه باشد اقامت گزیدیم همانی از قره لیاثیه اولاد ایشان  
برخی از سر و دم بند و سنان و جانای دیگر که تقریبات در اینجا ساکن بودند  
رفت و آمد می نمودند مرا خاطر خوش و بیگانه و با احدی انس نمی گرفت تا بعد  
از دو ماه آنوی میر عالم بیاید بشریحی که گذشت بسفارت وارد آن دیار  
نزد خود طلب نمود بعد شایق بنادره مشغول می شد و بعد از چندی عمار  
حالی جاه سید محمد میزدی که در مرشد ایام سکونت داشت بتقریب دیدن  
آنوی معظم او نیز زمان شهر در آمد چون خدمت آن علامه بعضی اوقات  
به آنکه علمی بیشتر خاطر از آن خوشتر باشد و خدمت برود برادران انس  
بهر سبب در آن سبب و ظل مختلفه از فرقه می نمود و آنقدر نظر در آمد که حد آنها را  
خوای و آمد و بسن بر یکی بطوری بر پیشانی صندل مانند و تشنه کشند تا  
در نیم صندل شوند و همه را در کردن صبح مانند چیزی است از چوب بزرگ  
و کوچک و زمار عبارت از آنست آفتاب و مهتاب و آبهای آنها را در  
از حیوانات بزرگ و متوسط و کوچک مانند فیل و گا و میمون و در خان  
بزرگ و جانور آن دیگر همه اینها را پرستش کنند و هر فرقه خدائی جداگانه